

دو فصلنامه علمی - تخصصی علامه

سال دهم - شماره پیاپی ۲۵

بهار و تابستان ۸۹

جایگاه زبان در فلسفه سیاسی ویتگنشتاین*

سید محمد موسوی**

چکیده:

از موضوعات اساسی فلسفه سیاسی، مفهوم قدرت است. این مفهوم در دوران جدید ساحتی فلسفی پیدا کرده است. نوشتار حاضر نشان می‌دهد که برای فهم مفهوم قدرت باید مهمترین مؤلفه اساسی فکر فلسفی عصر حاضر یعنی زبان را بررسی نمود. در چارچوب فلسفه تحلیلی که ویتگنشتاین، نماینده برجسته آن به شمار می‌آید؛ زبان به عنوان مسئله اساسی فلسفه مطرح می‌شود. از این رو یکی از عوامل اصلی شکل‌گیری نگاه جدید به قدرت، تغییر در فکر فلسفی دوران کنونی است. نگارنده تلاش دارد با پی‌گیری این تحولات، جایگاه زبان و چرخش زبانی را در نزد ویتگنشتاین متقدم و متأخر مورد مطالعه قرار دهد.

واژگان کلیدی: ویتگنشتاین، بازی زبانی، نظریه ابزاری معنا، زبان خصوصی، فلسفه تحلیلی

* تاریخ دریافت: ۸۸/۱۱/۲۵ تاریخ پذیرش: ۸۹/۳/۱۸

s46mosavi@yahoo.com

* استادیار دانشگاه پیام نور قزوین

مقدمه

مفهوم قدرت در دوران جدید ساحتی فلسفی پیدا کرده و با شروع قرن بیستم به تدریج روزنه نگاه به آن تغییر نموده است. اکنون زور به عنوان عامل سلطه تنها در دستگاه‌های سرکوب باز تولید و اعمال نمی‌شود. با گرامشی (نظریه پرداز معاصر) بحث از باز تولید دستگاه‌های ایدئولوژیک وارد مرحله‌ای جدید می‌گردد و توسط آلتوسر (بنیادگذار مکتب ساختارگرایی) تعمیق پیدا می‌کند. اکنون قدرت نه در دستگاه‌های سرکوب بلکه در درون جامعه مدنی است. این مقاله نشان می‌دهد که تغییر در صورت‌بندی دانایی عصر حاضر و تحول در متافیزیک این دوران، یکی از عوامل اساسی شکل‌گیری نگاه جدید به قدرت است. این صورت‌بندی در بستر نحله‌های اصلی فکر فلسفی عصر حاضر شکل گرفته که یکی از شاخه‌های اصلی آن، فلسفه تحلیلی است. در چنین بستری، زبان به عنوان مسئله اساسی فلسفه مطرح می‌شود؛ از این رو، سؤال اساسی مقاله این است که آیا در نزد ویتگنشتاین زبان صرفاً بیانگر واقعیت است یا خود بر روی واقعیت تأثیر می‌گذارد؟ راسل، شکل دهی به نوعی «زبان - منطقی - ریاضی» را وجه همت خود قرار می‌دهد و این طرح با ویتگنشتاین و رساله منطقی فلسفی به اوج خود می‌رسد.

تلاش ویتگنشتاین برای ریاضی گونه کردن پدیده‌های اجتماعی و بازتاب آن در زبان با چالش‌هایی مواجه گردید که خود وی به بزرگترین ناقد این نوع نگاه به زبان و به تبع آن مسائل اجتماعی ناشی از آن تبدیل شد. وی با مطرح کردن نظریه بازی‌های زبانی در کتاب «پژوهش‌های فلسفی» افق جدیدی بر روی مباحث مزبور گشود. ویتگنشتاین تلاش می‌کند تا نشان دهد که بین زبان و شکل زندگی، ارتباطی ناگسستگی وجود دارد. این ادعا به نقطه عطف جدیدی تبدیل شده؛ لذا جدا شدن از زبان و ادعای شناخت جهان از موضعی مستقل که حرف اساسی دکارت است، با چالش جدی

مواجه گردیده است. زبان به عنصری تبدیل شده که ما در درون آن با جهان روبرو می‌شویم و در شکل دهی به «من» یا «سوژه» نقش کلیدی ایفا می‌کنیم، از این رو فرض بنیادین این نوشتار بر آن است که در فلسفه سیاسی ویتگنشتاین، زبان عامل خشی و صرفاً بیانگر واقعیت نیست بلکه بر واقعیت تأثیر می‌گذارد.

در راستای تحقق هدف مقاله و آزمون فرضیه، نخست بحث زبان را در فلسفه تحلیلی و شارحان اولیه آن، و سپس در فلسفه سیاسی ویتگنشتاین متقدم و ویتگنشتاین متأخر پی می‌گیریم.

مبانی نظری؛ فلسفه تحلیلی

فلسفه در قرن بیستم با تحول عمده روبرو شد. تأکید بر بحث معرفت که از زمان دکارت به بعد شاکله اساسی این حوزه را تشکیل می‌داد، اکنون تغییر کرده و مباحث مربوط به «معنا» جایگزین آن گردیده است. بحث در خصوص «معنا» مقوله زبان را از اهمیت فراوان برخوردار نموده است. نگاهی اجمالی به فلسفه تحلیلی به عنوان یکی از دو جریان عمده فکر فلسفی، چنین اهمیتی را نشان می‌دهد.

فلسفه تحلیلی تحت تأثیر فیلسوفان بزرگی چون راسل، ویتگنشتاین، فرگه و مور پدید آمد. هدف فلسفه از دیدگاه آنان تحلیل ساختار اندیشه از طریق تحلیل منطقی زبان می‌باشد. در بحث از فلسفه تحلیلی می‌توان «مور» را به عنوان نقطه عزیمت انتخاب نمود (کاپلستون، ۱۳۷۰: ۴۳۸). اما بعد از وی گرایشهای این نحله فکری به دو سنت، یکی ملهم از منطق فرگه و راسل و دیگری متمایل به زبان متعارف در نزد ویتگنشتاین تقسیم می‌شود. خواهیم گفت که اهمیت زبان در گرایش دوم بسیار اساسی‌تر و محوری‌تر است؛ اما به آن معنا نیست که فیلسوفان سنت اول به آن توجه نداشته‌اند، بلکه نزد آنان نیز تحلیل چگونگی بیان مفاهیم در زبان از اهمیتی وافر

برخوردار می‌باشد. فرگه معتقد بود که از طریق تحلیل منطقی زبان می‌توان به ساختار منطقی اندیشه نایل شد (موحد، ۱۳۷۴: ۶۹). راسل از جمله کسانی بود که روش تحلیل منطقی را در فلسفه تحلیلی رواج داد. وی در مقدمه کتاب «اصول ریاضیات» خود را در مسائل مربوط به تحلیل منطقی مدیون فرگه می‌داند. راسل در نظریات اولیه خود جهان را مرکب از اجزایی می‌دانست که با یکدیگر روابط منطقی دارند و شناخت این اجزا در روابط منطقی آنها با یکدیگر راه شناخت جهان است. او معتقد بود که ما باید سعی کنیم تا زبان خود را به این روابط منطقی نزدیک سازیم، زیرا تحلیل منطقی مانع از ابهام فلسفی می‌شود.

بررسی نظرات و تحولات فکری بزرگترین و مؤثرترین فیلسوف این نحله فکری؛ ویتگنشتاین نشان می‌دهد که چگونه زبان در هر دو گرایش، مفهومی محوری است. برداشت خاص از زبان، در دوران اول زندگی فکری او متأثر از راسل و فرگه با چالش‌هایی مواجه شد که در نهایت منجر به شکل‌گیری نگرش متفاوت به زبان در دوران دوم حیات فکری این فیلسوف شد.

منابع تأثیر گذار در فلسفه ویتگنشتاین

مور و زبان

برخلاف راسل و ویتگنشتاین که اساساً منکر اصالت مسائل فلسفی هستند، مور معتقد است که مسائل فلسفی واقعی و اصیل‌اند. فلسفه در نظر وی اصالتاً یک فعالیت معرفتی است که مانند هر فعالیت معرفتی دیگر باید چشم به حقیقت داشته باشد؛ منتها تا زمانی که طرح و پرداختن به مسائل فلسفی از طریق استفاده ناصواب از زبان صورت می‌گیرد، این مسائل بالضروره لاینحل باقی می‌مانند (علی آبادی، ۱۳۷۴: ۷: ۳). حال که استفاده نادرست زبان علت اصلی پیدایش مسایل فلسفی ذکر شده، بدیهی

است که راه نیز باید در جایگزین کردن شیوه‌های درست در استفاده از این وسیله باشد. مور روش خود را در اصلاح کاربرد زبان «تحلیل» نامیده است. منظور وی از این اصطلاح عبارت است از: تعریف مفاهیم (مقصودی، ۱۳۸۰: ۸۰). در آثار مور سخنی درباره چستی این مفاهیم یافت نمی‌شود. در مورد چگونگی دستیابی ذهن به مفاهیم نیز نظر روشنی در آثار وی مشهود نیست. آن چه در این باب هست، سخن درباره لفظ و مفهوم است. این روابط نیز از جنس رابطه جمله و معنا است و این هر دو، پای زبان را به میدان می‌کشند. آن چه در کار مور بدعت است، رها کردن حقیقت از بند ذهن و ذهنیت و مطرح کردن زبان به عنوان حامل دسترسی به آن است. از این گفته پیداست که این تحلیل عملی است که با زبان و بر زبان صورت می‌گیرد (علی آبادی، ۱۳۷۴، ۷: ۱۲). مور، پس از تأکید بر جنبه زبانی تحلیل، به بیان خصوصیات روش مزبور که از طریق آن می‌توان به روشن ساختن مفاهیم رسید، می‌پردازد. در این روش، مفاهیم پیچیده به اجزای سازنده‌شان، از طریق جایگزین کردن یک عبارت با عبارات هم‌ارز، تجزیه شده و تعریفی از چگونگی ارتباط یک مفهوم با سایر مفاهیم ارائه می‌شود (مقصودی، ۱۳۸۰: ۷۴). این اقدامات در صورتی صحیح و نتیجه بخش خواهد بود که دارای اوصاف سه‌گانه زیر باشند:

«سخن یک شخص هنگامی می‌تواند ارائه تحلیل از یک مفهوم باشد که در آن: الف) هم موضوع تحلیل و هم حاصل آن هر دو مفهوم باشند و چنانچه تحلیل صحیح انجام گرفته باشد، این هر دو به نحوی از انحا یک مفهوم را تشکیل دهند ب) عبارتی که برای بیان موضوع تحلیل به کار رفته با عبارتی که برای بیان حاصل آن انتخاب گردیده متفاوت باشند ج) عبارتی که بیان‌کننده موضوع تحلیل است، نه تنها باید با آن که حاصل کار را بیان می‌کند تفاوت داشته باشد بلکه تفاوت این دو نیز باید در آن

باشد که مفاهیمی که در عبارت اول به صراحت ذکر شده نمی‌باید در عبارت دوم صریحاً ذکر گردند (علی آبادی، ۱۳۷۴، ۷: ۱۱).

چنانچه پیداست، استدلال‌ات فوق، آشکارا نقش کلیدی و محوری زبان را در نزد مور نشان می‌دهد. هر چند تلاش مور برای ارائه یک شیوه تحلیلی جامع جهت مشخص نمودن استفاده‌های نادرست از زبان، به سرانجام نرسید و حتی در نهایت او را به دست زبان عرفی به صورتی که در زندگی روزمره به کار گرفته می‌شود سوق داد، اما این گرایش توسط راسل و فرگه شاید با انگیزه‌هایی متفاوت دنبال گردید.

فرگه و راسل

تلاش‌های فرگه و راسل از این جهت که در فلسفه تحلیلی و گسترش آن، جایگاه ویژه‌ای دارند و نیز از این جهت که هر دو بر روی ویتگنشتاین در مرحله اول زندگی فکری او تأثیر داشته‌اند، در این مقاله حائز اهمیت است.

رساله منطقی - فلسفی ویتگنشتاین، تلاشی است که در آن دستاوردهای فرگه و راسل در زمینه برقراری ارتباط بین منطق و زبان به حد اعلائی از انسجام و نتایج منطقی خود می‌رسد.

با توجه به اهمیت بحث زبان در این نوشتار سعی می‌شود تا نظرات دو فیلسوف مزبور تنها از این زاویه که بر ویتگنشتاین تأثیر گذاشته‌اند، مورد توجه قرار گیرد. فرگه و راسل در نگاه اول ریاضیدان‌هایی برجسته‌اند که تلاش نمودند رابطه بین منطق و ریاضیات را استحکام بخشند. جایگاه زبان و رابطه آن با منطق از طریق مفهومی است که فرگه بر آن اندیشه (Thought) نام می‌نهد. منطق فرگه با اندیشه سر و کار دارد و اندیشه پدیده‌ای است عینی با وجودی مستقل از ذهن و قابلیت صدق و کذب که می‌توان آن را انتقال داد (فرگه: ۱۳۷۴، ۷: ۷). اما پاسخ فرگه در برابر این سوال که

چگونه می‌توان اندیشه را که فی نفسه محسوس نیست، با خصوصیات فوق مشخص نمود؛ روشن است: اندیشه فی نفسه نامحسوس، جامه محسوس جمله را به تن می‌کند و به این ترتیب برای ما قابل فهم می‌شود، هر جمله‌ای یک اندیشه را بیان می‌کند (فرگه، ۱۳۷۴، ۷: ۹۱). از اینجا است که می‌باید به عنصرهای بنیادی جمله که جلوه زبانی اندیشه است، توجه نمود. به تعبیر هِکِر باید اندیشه را در آزمایشگاهی عینی که زبان است مورد بررسی قرار داد (مقصودی، ۱۳۸۰: ۱۰).

بدیهی است که زبان در شکل طبیعی نه تنها ابزاری مناسب برای حل معضلات فلسفی نیست، بلکه خود یکی از عوامل اساسی شکل‌گیری مفاهیم غیر معقول است. چنین زبانی باید با ابزار تحلیل به صورتی مناسب پالایش یابد. فرگه و راسل سعی کردند تا با به کارگیری منطق نمادین در روش تحلیلی-منطقی خود، ساختار واقعی و مناسب زبان را نشان دهند.

فرگه در باب رابطه زبان با عالم خارج می‌گوید: «زبان آینه‌ای است که می‌تواند ساختار منطقی جهان را در خود منعکس کند. جهان مجموعه‌ای است از اشیا که این اشیا، صفات و ویژگی‌هایی دارند که با مفاهیم بیان می‌شوند. همچنین هر شی با اشیا دیگر، به اعتبارهای گوناگون، اضافه‌هایی دارند که با نسبتها بیان می‌شوند؛ بنابراین، جهان مجموعه‌ای است از اشیا و مفاهیم و نسبتها». در تحلیل فرگه این نکته بسیار مهم است که موضوع یا طرف نسبت در هر اندیشه، حتماً باید شی باشد. براین اساس زیر بنای اندیشه، اندیشه اتمی است. فرگه با تمایز اساسی شی در مفهوم، در برابر جملاتی مانند «مفهوم اسب یک مفهوم است» به کژتابی زبان اعتراف می‌کند و برای زبان محدودیت قایل می‌شود (موحد، ۱۳۷۴: ۸۵).

باید گفت در نزد فرگه و راسل زبان برای احراز ساختار واقعی و مناسب خود باید ویژگی‌هایی داشته باشد. ابتدایی‌ترین نکته در این خصوص در نزد فرگه مفهوم

«معنا» است، به نظر او معانی، اندیشه‌های جملات‌اند که برای حصول به آن باید به بررسی جمله، به ویژه مسئله «صدق» آن پرداخت. فرگه در این باب می‌نویسد: «من وظیفه منطق را کشف قوانین صدق قرار می‌دهم نه قوانین صادق دانستن چیزها. تلاش برای تعریف صدق با مطابقت، به شکست می‌انجامد. آن چه به غلط صدق تصاویر یا ایده‌ها خوانده شده، به صورت صدق جملات در می‌آید. وقتی جمله‌ای را صادق می‌خوانیم، در واقع معنای آن را صادق می‌دانیم. به این ترتیب مسأله فقط ناشی از معنای جمله است (فرگه، ۱۳۷۴، ۷: ۹). با تأکید بر تقدم معنا بر مسئله صادق یا کاذب بودن یک جمله این سؤال مطرح می‌شود که معنا چگونه مشخص می‌شود. فرگه در پاسخ به این سؤال به تفاوت میان مفهوم و مدلول قائل می‌شود. آیر به طور خلاصه تفاوت مزبور را این گونه بیان می‌کند: «غرض از مدلول هر نام، شیئی است که به آن نام نامیده می‌شود، اما مفهوم هر نام عبارت از سهم آن در افاده معناست. به این ترتیب با مفهومی که من به این نام الحاق می‌کنم به شما امکان می‌دهم که به هویت او پی ببرید. بنابراین معنای گفته، مدلول آن - خود شی - نیست بلکه مفهوم آن است (مگی، ۱۳۷۲: ۵۰۶). توجه به تمایز فوق می‌تواند مقصود فرگه در مورد صدق معنا را روشن‌تر نماید. درست یا نادرست بودن جملات، امری است مربوط به مدلول که از طریق تطبیق یا عدم تطبیق جمله با واقعیت مشخص می‌شود. اما بررسی تطبیق فوق در صورتی امکان‌پذیر است که اجزا با یک پیوند و رابطه ممکن ترکیب شده باشند. چنین رابطه ممکن را پیش از آن که «بدانیم قضیه درست یا نادرست است، یعنی بدون شناختن مدلول آن می‌توانیم دریابیم» (لاکوست، ۱۳۷۶: ۴۵). فرگه این رابطه ممکن را ساختار منطقی یا صورت منطقی اندیشه نام می‌نهد و بر این اعتقاد است که جمله با معنا جمله‌ای است که دارای ساختار یا صورتی منطقی باشد که با تحلیل منطقی بتوان به آن رسید. با این استدلال، فرگه زبان را آینه‌ای می‌داند که می‌تواند ساختار منطقی

امر واقع را در خود منعکس سازد (فرگه، ۱۳۷۴، ۷: ۷۴). فرگه با ایجاد رابطه تنگاتنگ بین زبان و منطق نمادین، زبان معمولی را بر مبنای دو نوع زبان کامل یعنی ریاضی و منطق سامان‌دهی می‌کند، اما مبانی نظری ارائه شده از سوی فرگه از همان ابتدا با چالش‌های اساسی مواجه شد. مهمترین ایراد توسط راسل مطرح شد و موجب شد تا مبنای منطقی ارائه شده از سوی فرگه با یک پارادوکس مهم رو به رو شود. فرگه اعلام داشته بود که «اعداد را باید به مجموعه‌ها برگرداند یا احاطه کرد و به این فرض بالنسبه طبیعی قائل شده بود که در ازای هر شرطی که درباره چیزها بکنید، مجموعه‌ای از همان چیزها وجود دارد که آن شرط در موردشان صدق می‌کند» (مگی، ۱۳۷۲: ۵۰۹).

اشکال راسل به وسیله آیر به شکل زیر خلاصه شده است:

«در اینجا فکری به خاطر راسل رسید که مجموعه‌ها را به دو دسته تقسیم کند: یکی مجموعه‌هایی که عضو خود نیستند و دیگری آن که عضو خود هستند. روشن است که اکثر مجموعه‌ها عضو خود نیستند، مجموعه انسان‌ها، خود انسان نیست. اما بعضی از مجموعه‌ها به نظر می‌رسید عضو خود باشند؛ مثلاً مجموعه همه مجموعه‌ها. بعد راسل گفت: تکلیف مجموعه مجموعه‌هایی که عضو خود نیستند چه می‌شود؟ آیا این مجموعه عضو خود است؟ اگر چنین است پس نیست. اگر نیست پس هست (مگی، ۱۳۷۲: ۵۰۹).

پارادوکس مزبور یکی از فرض‌های بنیادین منطق و ریاضیات فرگه را با اشکالی اساسی روبرو می‌کند، به طوری که به قول آیر «فرگه هرگز از آن کمر راست نکرد» (مگی، ۱۳۷۲: ۵۰۹). راه حل راسل برای روبرو شدن با این معضل ارائه «تئوری طبقات» بود. اما این راه حل به قول کاپلستون نهایتاً منجر به آن شد که «مجموعه‌ها را صرفاً تعبیه‌های نمادین یا زبان شناختی تفسیر کند. راسل نسبت به تفسیر زبان شناختی

تنوری طبقات، رهیافت همدلانه‌ای پیش می‌گیرد و فی المثل می‌گوید: تفاوت طبقات به معنی تفاوت تابع نحوی است. راسل که پیشتر گفته بود تفاوت‌های بین طبقات همانا تفاوت‌های بین طبقات موجودات است، به شناخت این نکته رسید که تفاوت‌ها، بین طبقات مختلف نمادها است که وضع طبقه‌ای‌شان را از طریق قواعد نحوی که دستخوش آن هستند کسب می‌کنند» (کاپلستون، ۱۳۷۰: ۴۶۷).

راسل با تمایز میان شکل نحوی یا دستوری یک جمله با شکل منطقی آن، وظیفه تحلیل منطقی را دستیابی به صورت‌های منطقی و در نهایت رسیدن به واپسین عناصر سازنده واقعیت می‌داند. این تحلیل در دو مرحله صورت گرفت: نخست، تعویض عبارت کلی پیچیده، به رشته‌هایی از عبارات جزئی بسیط که به لحاظ تعریف با آنها معادل هستند؛ و تعویض عبارت جزئی بسیط با توصیفات معین مربوط به هویت جزئی بسیط که سازنده امور پیچیده اولیه و جملات بازگو کننده نحوه ترکیبات آنها هستند. او این روش را به انحای مختلف در تحلیل عبارات اشاره کننده نمادهای غیر کامل، حذف مفاهیم انتزاعی و بر ساختن منطقی عالم، مورد استفاده قرار داد (پایا، ۱۳۷۷: ۳۶). از نظر راسل جمله معنادار جمله‌ای است که اجزای اسمی آن بیانگر مصادیق مشخص و معینی باشد. نزد راسل همچون فرگه، نامها و سایر کلمات، معنایی متناظر با یک ماهیت مطابق دارند. ولی از نظر راسل معنا به آشنایی شخص با ماهیت مربوطه هم، بستگی دارد. از این رو معنا برای راسل یک موضوع ذاتاً شخصی است. براساس این نظریه معنا چیزی جز مصداق لفظ و کلام نیست.

با چنین تحلیلی هر چند راه برای ربط فلسفه به تحلیل زبانی باز می‌شود، اما از سوی دیگر ارائه مبانی مربوط به مجموعه‌ها براساس اصول صرفاً منطقی، هدف مورد نظر فرگه، همچنان خدشه دار باقی می‌ماند.

فرگه و راسل اگر چه از منابع تأثیر گذار فلسفه ویتگنشتاین هستند، اما نوع تفسیر آنها از منطق، مورد انتقاد شدید ویتگنشتاین قرار گرفت. او در پیشگفتار کتاب تراکتاتوس می‌نویسد: «تنها بدین اشاره می‌کنم که در انگیزه بسیاری از اندیشه‌های خود مدیون آثار عظیم فرگه و نوشته‌های دوستم برتراند راسل هستم» (Witt genStein, 1969:3). ویتگنشتاین بر این باور بود که فرگه و راسل با عینی فرض کردن منطق و ارجاع نشانه‌های آن به واقعیات عینی دچار اشتباهی بزرگ شده بودند. وی با ادعای بیان واقعیت برای منطق به شدت مخالف است. «اندیشه بنیادین من آن است که ثابت‌های منطقی نماینده چیزی نیستند.» به نظر او «این نظر راسل هم مانند نظر دیگرش که به موجب آن منطق، اعیان تجربی را باز نمایی می‌کند، مردود است. به نظر ویتگنشتاین موجودات منطقی، نماینده هیچ چیز نیستند و هیچ نوع مولکولی - چه تجربی و چه شبه تجربی - ندارند. منطق بطور کلی هیچ خبری از هیچ چیز نمی‌دهد» (هاونس، ۱۳۷۹: ۲۳).

از این استدلال چنین استفاده می‌شود که نظرات راسل و فرگه با بن بست‌هایی روبرو است و تلاش ویتگنشتاین بر آن است تا با ارائه چارچوبی جدید انسجام مفاهیم و مبانی کلیدی این شاخه از فلسفه تحلیلی را حفظ نماید. حال این سؤال مطرح می‌شود که آیا چنین مقصودی حاصل شده است یا نه؟ پاسخ ویتگنشتاین در تعیین جایگاه زبان نقشی بسیار مهم دارد. پاسخ مشخص می‌کند که آیا زبان به عنوان عامل خنثی، صرفاً بیانگر واقعیت است یا خود بر روی واقعیت تأثیر می‌گذارد؟

فلسفه سیاسی ویتگنشتاین

ویتگنشتاین یکی از نمایندگان برجسته مکتب اثبات‌گرایی است. تاریخ اثبات‌گرایی قرن بیستم را به بهترین وجه با در نظر گرفتن دو جریان اصلی می‌توان مورد تأمل قرار داد:

۱- ادامه پیشرفت علوم اجتماعی، به ویژه علم سیاست، روان‌شناسی نظری و جامعه‌شناسی یا به اصطلاح «علوم رفتاری» ۲- رشد اثبات‌گرایی فلسفی، در اشکال اثبات‌گرایی منطقی و فلسفه معاصر زبان.

اثبات‌گرایی در یک چارچوب صرفاً فلسفی، جهتی دیگر به سوی چشم‌اندازی پیدا کرد که اثبات‌گرایی منطقی نامیده شد. این اصطلاح بر این نکته تأکید می‌گذارد که ضمن حفظ نگرش‌های اساسی در اثبات‌گرایی، تمرکز اصلی بر تحلیل منطقی قرار گیرد، به طوری که این تصور به وجود آید که فلسفه نیز به طور کامل به تحلیل و توضیح، تخصیص می‌یابد.

«ستاد» این جنبش شهر وین بود که معمولاً با عنوان «حلقه وین» به آن اشاره می‌شود. با این که وجه تحلیلی اثبات‌گرایی منطقی به طور عمده ریاضی و علمی بود، دیدگاهش در باره کارکرد فلسفه به طور اساسی با جهت‌گیری‌های علوم اجتماعی تفاوت داشت. نمونه‌ای از پیوند میان اثبات‌گرایی منطقی و علوم اجتماعی را می‌توان در آثار کارل پوپر (KARL POPPER) یافت (زول، ۱۳۸۷: ۱۳۹).

با وجود این، دیدگاه فلسفی اثبات‌گرا متعاقب نشر آثار لودویک ویتگنشتاین به ویژه پس از انتشار رساله منطقی - فلسفی (Tractatus-logico-philosophicus) در سال ۱۹۲۱ (خورشیدی) تعدیل شد. نفوذ ویتگنشتاین در انگلستان، که پیش از آن تحت تأثیر فلسفه‌های مور و راسل و همچنین انتشار کتاب مبادی ریاضی (Principia mathematica) تألیف راسل و وایتهد قرار گرفته بود، با شدتی بیشتر

محسوس بود. چشم انداز فلسفی ویتگنشتاین پی جوی این هدف بود که رغبت‌های تحلیلی - منطقی اثبات‌گرایی را در حوزه زبان متمرکز کند، و از این رو، نگرشی را وضع کند که اینک به عنوان تحلیل زبانی (Linguistic analysis) یا فلسفه زبان (philosophy of Language) مصطلح است.

چرخش از پدیده‌های طبیعی به حوزه زبان به منزله تحقیر مذاقه علمی اثبات‌گرایی حائز اهمیت است. اثبات‌گرایی اولیه در جست و جوی کشف قوانین علمی بود؛ اما کسانی که از ویتگنشتاین پیروی می‌کردند این دیدگاه را پذیرفتند که کل دانش در اختیار انسان، درون زبان جای دارد و از این رو پیشرفت فلسفه تنها توسط تحلیل زبان و شفاف‌سازی جدی آن میسر است.

ویتگنشتاین متقدم و نظریه تصویری معنی

ویتگنشتاین معتقد بود برای اینکه زبان بتواند نشانگر واقعیت باشد و جمله‌ها نماینده اوضاع واقعی گردند، باید چیزی بین جمله و وضع واقعی قرار داشته باشد. می‌توان گفت که جمله مانند تصویری از فلان امر ممکن الوقوع است. جملات محال است معنا داشته باشند، مگر آنکه زبان مانند آینه تصویر واقعیت را به نحوی از انحا منعکس کند.

ویتگنشتاین نیز همانند فرگه و راسل به دنبال شکل منطقی زبان بود. رویکرد ویتگنشتاین به زبان صوری بر رساله به ویژه گزاره پنج و گزاره‌های فرعی مربوط به آن حاکم است. گزاره‌های زبان طبیعی از ترکیب گزاره‌های بسیط ساخته شده‌اند. رابطه گزاره‌های مرکب با گزاره‌های بسیط به این صورت است که همه گزاره‌های مرکب به نحو تابع ارزش با گزاره‌های بسیط نسبت دارند، یعنی صدق یا کذب یک گزاره مرکب را می‌توان بر حسب صدق و کذب مؤلفه‌های آن با استفاده از یک جدول ارزش صدق

معین نمود. اگر فرض کنیم که گزاره مرکبی مشتمل بر دو مؤلفه q, p است، هر دو مؤلفه صادق‌اند یا هر دو کاذب‌اند و یا یکی از آنها صادق و دیگری کاذب می‌باشد. در این صورت، جدول ارزش گزاره مرکب $(q \vee p)$ و نیز $(q.p)$ چنین خواهد بود:

P	Q	$p \vee q$	$p.q$
T	T	T	T
F	T	T	F
T	F	T	F
F	F	F	F

یکی از نتایج نظریه تابع ارزش این است که جهان به امور واقع (واقعیت اتمیک) تجزیه و تقسیم می‌شود. بنابراین، هیچ امر واقع کلی غیرقابل تحویل وجود نخواهد داشت. از نظر ویتگنشتاین همه گزاره‌ها، تابع ارزشی گزاره‌های بسیط‌اند؛ لذا استدلال راسل مبنی بر وجود داشتن واقعیات منفی به عنوان نوعی از امر واقع که غیرقابل تحویل به واقعیات اتمیک است، برای ویتگنشتاین قابل قبول نیست و به این لحاظ، جهان‌بینی ویتگنشتاین تا حدی منظم‌تر از جهان‌بینی راسل است. ویتگنشتاین می‌اندیشد که تحلیل منطقی مستلزم گزاره‌های بسیط، امور واقع اتمی و اعیان بسیطی است که در امور واقعه اتمی رخ نموده و در گزاره‌های بسیط نام می‌یابند (Pitcher, 1985: 68-69).

از نظر ویتگنشتاین، جهان برای ما فقط آن حد وجود دارد که قابل توصیف باشد؛ یعنی تا حدی که بتوانیم به نحو معنادار، درباره اوضاع و امور جهان سخن بگوییم. ویتگنشتاین در رساله خود متذکر می‌شود که مرزهای زبان، حدود و مرزهای جهان را تعیین می‌کند. هیچ کس به اندازه ویتگنشتاین نتوانست محدودیتی را که فرگه در قلمرو

زبان کشف کرده است بیابد. ویتگنشتاین در یکی از گزاره‌های مشهور رساله می‌گوید: "آنچه نمی‌تواند نشان داده شود، نمی‌تواند گفته شود" (Wittgenstein, 1969:121).

یک گزاره بسیط تا آنجا که تصویری باشد که بتوان آن را با واقعیت مقایسه کرد، چیزی می‌گوید. نکته قابل توجه این است که تشخیص دهیم نظریه تصویری، مقتضی نظریه تابع ارزش است. خانم انسکوم در باب آنکه چرا هر گزاره اصیلی تابع ارزش سایر گزاره‌های دیگر است، می‌نویسد: «نظریه‌های تصویری [گزاره‌ها] هیچ گونه تابع گزاره‌ها را به جز تابع ارزش جایز نمی‌شمارد. در واقع ما نباید نظریه ویتگنشتاین درباره گزاره را به منزله هم نهاد نظریه تصویری و نظریه تابع ارزش ملاحظه کنیم. نظریه تصویری و نظریه تابع ارزش یکی و یگانه‌اند (Pitcher, 1985: 68).

هر چند راسل مایل بود تا هستی را از زبان استنباط کند، ویتگنشتاین معتقد بود که زبان بخشی از جهان است و گزاره‌ها خود حقایق‌اند. از این رو، منطق گزاره‌ها همان منطق جهان است و استنتاج یکی از دیگری معنا ندارد. از طرف دیگر، تحقیق درباره واقعیتی ماورای زبان، به عنوان کاری غیرحسی باید تعطیل شود (هنفلینگ، ۱۳۷۹: ۶۷). اندیشه اصلی ویتگنشتاین در *تراکتاتوس* این است که معنا یا مدلول گزاره همان یک یا چند است (Wittgenstein, 1969:10). تصویر یک واقعیت (امر واقع) است (Wittgenstein, 1969:141)، همان گونه که گزاره یک الگوی واقعیت است می‌باشد؛ (Wittgenstein, 1969:10) یک تصویر هم الگوی یادگیری مدل واقعیت است (Wittgenstein, 1969:12).

بر اساس این نتیجه‌گیری می‌توان چنین گفت که برخلاف ظواهر امر، حتی در نظریه اول ویتگنشتاین پیش فرضهایی وجود دارد که تالی منطقی آن منجر به این

می‌شود که برای زبان موضعی منفعل قائل نشویم و بالعکس نشان دهیم که زبان به نحوی بر روی واقعیت تأثیر می‌گذارد.

ویتگنشتاین خود در پژوهش‌های فلسفی و در جایی که فرض‌های اساسی رساله را به نقد می‌کشد به نمونه‌ای از این پیش فرض‌ها، که اساسی‌ترین آنها نیز هست، یعنی نگاه خاص او به منطق اشاره می‌کند: « زیرا (در رساله) چنین می‌نمود که منطق از ژرفای ویژه- از دلالتی فراگیر- برخوردار است. چنین می‌نمود که منطق در بنیاد همه علوم قرار دارد. زیرا در کندوکاو منطقی سرشت همه چیزها کاوش می‌شود، در صدد است تا ته چیزها را ببیند و قصد ندارد به این پردازد که آیا آنچه بالفعل رخ می‌دهد این است یا آن». بنابراین اندیشه را هاله‌ای احاطه کرده است. «ذات [و جوهر] اندیشه- که منطق باشد - یک نظم را، و در واقع نظم پیشینی (apriori) جهان را باز می‌نمایاند: یعنی نظم امکان‌ها را، که باید مشترک جهان و اندیشه باشد» (Wittgenstein, 1969:135).

نگاهی عمیق به دو مفهوم « گزاره بنیادین» و « عین بسیط» در رساله به خوبی وجود این نگاه پیشینی و گره گاه‌های آن را نشان می‌دهد. گزاره بنیادین که ساختار منطقی در آن نشان داده می‌شود، گزاره‌ای است که دیگر قابل تحلیل به گزاره ساده رساله نیست. این گزاره مطلقاً اساسی و غیرقابل تحلیل است. اما آیا امکان دارد که تحلیل را در یک نقطه تمام شده دانست؟ پاسخ ویتگنشتاین خود نشان دهنده ناتوانی در رسیدن به این هدف است:

«در همه گزاره‌ها که به ذهنم خطور می‌کنند، نام‌ها حاضرند؛ این‌ها باید با تحلیل بیشتر ناپدید شوند. من می‌دانم که چنین تحلیلی ممکن است. اما از این که آن را کاملاً انجام دهم ناتوانم ... من می‌دانم اگر تحلیل کاملاً انجام شود، نتیجه‌اش دستیابی به گزاره‌ای خواهد بود که باز نام‌ها، نسبتها و غیره را در بر خواهد داشت. به طور خلاصه

چنین به نظر می‌رسد که گویی من بدین طریق، صورتی (form) را می‌شناسم بی‌آنکه با هیچ نمونه منفردی از آن آشنا شده باشیم. من می‌فهمم که می‌توان تحلیل را بیشتر انجام داد و نمی‌توانم تصور کنم که به اصطلاح تحلیل به چیزی متفاوت با انواع گزاره‌هایی که من با آنها آشنا هستم منتهی شود (Wittgenstein, 1961: 53).

فرض گرفتن وجود این گزاره‌ها در این بند از رساله به صراحت مطرح شده است: «اگر بر پایه بنیادهای صرفاً منطقی بدانیم که باید گزاره‌های بن پاری [بنیادین] وجود داشته باشند، آن گاه هر کس که گزاره‌ها را به صورت تحلیل نشده آنها درک می‌کند، باید این امر را بداند» (Wittgenstein, 1961: 55). اما سرانجام در ۱۹۳۱ (۱۳۱۰ خورشیدی) ویتگنشتاین به صراحت اعتراف می‌کند که «بسیار خطرناکتر از جزم‌گرایی اشتباه دیگری است که در سراسر کتاب من نیز جاری است. فکر می‌کردم که ارائه فهرستی از گزاره‌های بنیادین، زمانی دیگر ممکن خواهد بود. تنها در سالهای اخیر است که خود را از این اشتباه رهانیده‌ام» (فن، ۱۳۸۱: ۸۰).

با کنکاشی عمیق، مشکل در لایه دیگر یعنی در سطح اعیان بسیط نیز خود را نشان خواهد داد. گفته شد که ساده‌ترین واحد معنایی یعنی نام، قابل اطلاق به عین بسیط می‌باشد و گزاره بنیادین ترکیبی از نام‌هاست. بنابراین هر اسم مرکب باید تجزیه شده تا به شی بسیط برسد. به بیان خود ویتگنشتاین «به نظر می‌رسد که ایده امر «بسیط» باید قبلاً مشمول در ایده امر «مرکب» و ایده تحلیل باشد؛ چنان مشمول باشد که ما کاملاً جدا از هر نمونه اعیان بسیط، یادگیری گزاره‌هایی که از آن سخن می‌گویند به این ایده [بسیط] می‌رسیم، و وجود عین بسیط را - به نحوی پیشینی - به عنوان ضرورت منطقی می‌شناسیم» (Wittgenstein, 1961: 60).

مشکلی در این مسئله به وجود می‌آید و آن این است که کجا می‌توان تحلیل را پایان یافته دانست و به عین بسیط رسید؟ ملکم می‌گوید «از ویتگنشتاین پرسیدم وقتی

رساله را می‌نوشتی، چیزی را به عنوان یک نمونه عین بسیط تعیین و مشخص نموده بودی؟» پاسخ او این بود «در آن زمان این گونه فکر می‌کردم که وی یک منطق دان است و به عنوان یک منطق‌دان وظیفه او نبود که بکوشد تصمیم بگیرد که آیا این یا آن چیز بسیط است یا مرکب، چون این یک موضوع صرفاً تجربی است. روشن است که ویتگنشتاین عقیده قبلی خود را یاوه می‌دانست» (فن، ۱۳۸۱: ۲۷). حتی پیش از چاپ رساله نیز این مشکل نزد ویتگنشتاین مشخص بود. او خود اذعان می‌دارد که «مشکل ما این بود که به سخن گفتن درباره اعیان بسیط ادامه می‌دادیم و از بیان یک نمونه منفرد آن ناتوان بودیم» (Wittgenstein, 1961: 68). حتی تحلیلی عمیق‌تر در لابه‌لای رساله نشان می‌دهد که او به ناچار مجبور می‌شود تا یک راه حل عملی را بپذیرد مبنی بر این که چون «نمی‌توانیم هیچ گونه برابر ایستایی [عین بسیط = object] را بیرون از امکان پیوند آن با برابر ایستاهای دیگر به اندیشه آوریم؛ بنابراین «تنها در بستگی با بافت وضعیت چیزها» (Wittgenstein, 1961: 69) می‌توان به آن اندیشید و این نیز فقط در درون یک گزاره ممکن می‌شود؛ لذا فقط در درون بافت گزاره است که یک نام نشان‌گری را دارد (Wittgenstein, 1961: 10). با توجه به اینکه گزاره‌های بنیادین نیز غیرقابل تشخیص‌اند و به گفته خود ویتگنشتاین «تطبيق [کاربرد] منطق تصمیم می‌گیرد که چه نوع گزاره‌های بنیادین پاری [بنیادین] وجود دارند» (Wittgenstein, 1961: 12)، می‌توان به این نتیجه‌گیری رسید که موقعیت یک برابر ایستا در درون یک گزاره، که مربوط به یک وضعیت می‌باشد، به ما اجازه می‌دهد که تحلیل را متوقف و عملاً بپذیریم که نام مزبور در آن گزاره عین بسیط است، اگر همین نام در بافت گزاره‌ای دیگر مربوط به وضعیت چیزهای متفاوت با چیزهای اولی قرار بگیرد، مجدداً باید با رجوع به این بافت مشخص شود که ساده است یا مرکب؟! به بیان دیگر این همان چیزی است که ویتگنشتاین در پاسخ ملکم می‌گوید که وظیفه تجربه است که عین

بسیط را مشخص نماید. در موقعیتهای تجربی متفاوت، یک نشانه می‌تواند به لحاظ بسیط یادگیری مرکب بودن، موقعیتهای متمایزی پیدا نماید، فن یکی از دلایل‌گذار ویتگنشتاین به دوره دوم فکری او را در وجود همین معضل می‌بیند.

باور به یک «تحلیل نهایی» به نحو تنگاتنگی به این فرض موجود در رساله وابسته است که تمایز میان امر بسیط و مرکب، تمایزی مطلق است؛ یعنی این که یک شی مستقل از زمینه و بدون قید و وصف، ساده است یا مرکب؟! هدف تحلیل عبارت است از تجزیه گزاره مرکب که یک امر واقع مرکب را به بسیط‌ترین گزاره‌ها که بسیط‌ترین فکت‌ها را توصیف می‌کنند. پنداشته می‌شد که بسیط‌ترین گزاره‌ها شامل نام‌هاست که بر اشیا مطلقاً بسیط دلالت می‌کنند؛ یعنی اعیان ویتگنشتاین که اجزای بسیط تشکیل دهنده واقعیت هستند. اکنون ویتگنشتاین می‌پرسد: «اجزای بسیط تشکیل دهنده یک صندلی چیست؟ آیا تکه‌های چوبی‌اند که صندلی از آنها ساخته می‌شود؟ یا مولکولها، یا اتم‌ها؟ و پاسخ می‌دهد «بسیط یعنی غیرمرکب و اینجا نکته این است: به چه معنا مرکب؟ اصلاً بی‌معناست که درباره اجزای بسیط صندلی به نحو مطلق سخن بگوییم». فقط در یک زمینه است که می‌توان به نحوی معنادار از چیزی به مثابه بسیط یا مرکب سخن گفت. در زمینه‌ای معین یک چیز را می‌توان بسیط خواند ولی در زمینه‌ای دیگر، همان چیز را می‌توان مرکب پنداشت. ... ویتگنشتاین می‌گوید پرسش «آیا این شی مرکب است؟» بدون زمینه، یا بیرون از یک بازی زبانی خاص اشتباه نمونه‌وار فیلسوفان است (فن، ۱۳۸۱: ۸۶).

با توجه به مطالب فوق، ویتگنشتاین به این نتیجه می‌رسد که: «در رساله با یک الزام پیشینی به زبان رجوع شده و این در حالی است که «فکت‌های زبان با اقتضای پیشینی ما مطابقت ندارد» (همان: ۸۲). یا به واقع «اصول منطق، خود از کاربرد زبان ناشی می‌شوند، نه اینکه کاربرد زبان مبتنی بر اصول منطق باشد» (همان: ۱۵۶) رجوع به

«زبان بالفعل و زندگی روزمره»، تلاشی است که ویتگنشتاین در دوره دوم فکری خود به آن می‌پردازد.

زبان بالفعل را هرچه باریک‌نگرانه بررسی کنیم، ستیز آن تندتر و تیزتر می‌شود (چون البته ناب بودن، منطق نتیجه تحقیق و بررسی نبود، بلکه یک الزام بود). اکنون آن الزام در خطر تهی شدن است و ما روی یخ لغزنده‌ای آمده‌ایم که هیچ اصطکاکی ندارد و لذا شرایط به یک مفهوم، آرمانی هستند، اما نیز درست به همین دلیل قادر به راه رفتن نیستیم. می‌خواهیم راه برویم: «پس نیاز به اصطکاک داریم برگردیم به زمین ناهموار» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰: ۱۰۰).

ویتگنشتاین متأخر و نظریه بازی‌های زبانی

ویتگنشتاین در فلسفه اولیه خود یعنی در رساله منطقی-فلسفی، بر این نظر بود که تنها زبانی که به مفهوم دقیق معنایی از آن حاصل می‌شود، زبان واقع‌گویی است. نظرات ویتگنشتاین در مورد منطق متکی بر نوعی فرضهای پیشینی است که از طریق منطق هم بر زبان و هم بر واقعیت تحمیل می‌شود و این خود چالشهایی را به وجود می‌آورد که اساساً بیانگر بنیاد بن بست‌هایی است که سرانجام این نحله فلسفه تحلیلی در سامان‌مندترین اثر خود؛ رساله به آن اعتراف می‌کند. نتیجه این وضعیت شکل‌گیری نظرات ویتگنشتاین متأخر است که بیانگر نوعی نگاه متفاوت به زبان و زندگی روزمره است.

کتاب «پژوهش‌های فلسفی» مربوط به دوره دوم حیات فلسفی ویتگنشتاین است. این اثر که شاهکار اوست ویتگنشتاین را به پرنفوذترین فیلسوف غربی در قرن بیستم تبدیل کرد. به اعتقاد سرل، محور اعجاب‌انگیز و شگفتی ساز پژوهشهای فلسفی، بحث از فلسفه زبان و فلسفه ذهن است. او معتقد است که «در فلسفه زبان مهمترین کار

ویتگنشتاین ابطال کوبنده و قطعی این عقیده بود که الفاظ برای اینکه افاده معنا کنند، یا باید نشانه چیزهای در دنیا باشند و یا بر فرآیندهای مبتنی بر درون نگری در ذهن پیوستگی داشته باشند. از این گذشته بیان بسیار قوی ویتگنشتاین در این خصوص این است که سخن گفتن به زبان را باید یکی از صور مختلف فعالیت انسانی دانست و این که لفظ هم خود یکی از اعمال است (مگی، ۱۳۷۲: ۵۷). درک کارکرد ذهن و رابطه آن با زبان، بررسی تأثیر زبان بر ساختار واقعیت درون مایه‌ها بود که به قول تیلور به سرعت ویتگنشتاین را به همراه هایدگر و مرلو پونتی به یکی از بزرگترین ناقدان «سوبژکتیویته» دوران مدرن تبدیل نمود (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰: ۱۰).

ویتگنشتاین در همان آغاز پژوهش‌های فلسفی به صراحت اذعان می‌دارد: "نظریه تصویری" که مربوط به دوره اول فکری اوست، «فقط برای محدوده‌ای تنگ و باریک» (همان: ۲۵) قابل استفاده است و به واقع نوعی مصادره به مطلوب است که "زبانی ابتدائی تر از زبان" ما را در بر می‌گیرد.

ویتگنشتاین در نقد نظریه اولیه خود می‌نویسد: «آن چه در منطق درباره آن صحبت می‌شده است یک زبان آرمانی بود. انگار منطق ما به اصطلاح منطقی برای خلأ بوده است. حال آنکه منطق به زبان - یا به اندیشه - به همان مفهوم نمی‌پردازد که علوم طبیعی به پدیده‌ای طبیعی. بیشترین چیزی که می‌توان گفت آن است که ما زبان‌های آرمانی را می‌سازیم. اما در اینجا واژه آرمانی مستعد گمراه کردن است. چون چنین می‌نماید که گویی این زبان‌ها، بهتر و کامل‌تر از زبان روزمره ماست و گویی به عهده منطق‌دان است که به مردم نشان دهد یک جمله درست و حسابی به چه می‌ماند (همان: ۳). آرمان خواهی رساله همانند تصویر ما را اسیر می‌کند (همان: ۱۱۵). باید از آن عبور کرد و به کارکرد واقعی زبان و نقش آن در زندگی روزمره رجوع نمود

(همان: ۱۰۳). به تعبیر هوسرل، ویتگنشتاین، در چرخش زبان خویش عینک را بر می‌دارد و به "خود چیزها" یعنی به زبان و زندگی روزمره رجوع می‌کند. در نزد ویتگنشتاین متأخر، یک واژه می‌تواند کاربردهای متفاوت داشته باشد و معانی گوناگون از آن منبعث گردد. چنین وضعیتی در مورد «جمله» نیز صادق است. «به جمله باید به صورت یک ابزار و به مفهوم به کارگیری آن نگریست (همان: ۴۲۱). او در یک تمثیل روشنگر زبان را با یک جعبه ابزار مقایسه می‌کند و معتقد است که نقش واژه‌ها همانند نقش ابزارهای متنوع است (همان: ۱۱). ویتگنشتاین تأکید می‌کند که زبان دارای هیچ ماهیت واحدی نیست که تمامی کاربردهای آن را شامل شود، بلکه به طور نامحدودی گسترش‌پذیر است. بنابراین هر کاربرد آن را می‌توان به یک «بازی» تشبیه نمود که تنها دارای شباهت خانوادگی با یکدیگرند (خالقی، ۱۳۸۲: ۹۶). اما چند نوع جمله وجود دارد؟ انواع بی‌شماری وجود دارد. انواع متفاوت و بی‌شماری از کاربرد چیزهایی که «نماد»، «واژه» و «جمله» می‌نامیم و این اکثریت چیز ثابتی نیست که یک بار برای همیشه داده شده باشد، بلکه نسخه‌های تازه از زبان است که می‌توانیم بگوییم بازی‌های تازه‌ای به وجود می‌آیند و نسخه‌های دیگر منسوخ و فراموش می‌شوند (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰: ۲۳).

ویتگنشتاین در باب رابطه میان زبان و فعالیت‌های روزمره زندگی، تأکید دارد که منظور وی از «بازی زبانی» شامل «زبان و اعمالی که در آن بافته شده» (همان: ۷) می‌شود. بین زبان و صورتی از زندگی پیوندی تفکیک‌ناپذیر وجود دارد؛ به طوری که هر کدام از بازیهای زبانی را باید نوعی رفتار انسانی و مرتبط با سایر رفتارهای خود تلقی کنیم (مگی، ۱۳۷۲: ۵۴۶). ویتگنشتاین تأکید می‌کند «اینجا با اصطلاح بازی زبان قصد برجسته ساختن این واقعیت را داریم که سخن گفتن به زبان، بخشی از یک فعالیت یا بخشی از صورت زندگی است (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰: ۲۳). بدون شرکت در

یک صورت زندگی، امکان به کارگیری بازی زبانی مربوط به آن وجود ندارد. به اعتقاد ویتگنشتاین «من» بیرون زبان قرار ندارد و روابط آن با زبان نه مبتنی بر «آگاهی» بلکه به واسطه نوعی حالت وجودی سامان می‌یابد.

ویتگنشتاین تأکید می‌کند: «هیچ نقطه‌ای بیرون از بازی‌های زبانی نیست که بتوانیم عقب بایستیم و از آنجا نسبت بین زبان و واقعیت را ارزیابی کنیم و ببینیم که آیا زبان به حد کافی نماینده واقعیت است یا نه؟! ما همیشه درون فلان بازی زبانی عمل می‌کنیم؛ پس ارزیابی کفایت بازی‌های زبانی از فراز تجربه مقدور نیست، چون نقطه غیرزبان و برتر از تجربه وجود ندارد که از آنجا بتوان اینگونه ارزیابی کرد. واقعیت همان طور که ما آن را تقسیم می‌کنیم تقسیم می‌شود و تنها در درون زبان است که می‌توان فکر کرد که چگونه تقسیم نمود. به نظر ویتگنشتاین ممکن نیست جدا از تعبیرهای لفظی، اساساً چیزی به نام فکر کردن یا حتی چیزی به نام تجربه وجود داشته باشد. به عقیده او فکر کردن چیزی جز عمل کردن به تعبيرات لفظی نیست؛ بنابراین زبان در همه کنج و کنارهای تفکر و در سراسر تجربه بشری رخنه می‌کند (مگی، ۱۳۷۲: ۵۵۳).

این نوع نگرش ویتگنشتاین در واقع نوعی نقد رادیکال دکارت در مورد شاخصه محوری مدرنیته یعنی جدائی امور ذهنی از امور عینی است.

نکته اساسی دیگر در فلسفه ویتگنشتاین، مساله زبان خصوصی «Private language» است. اینکه آیا می‌توان زبانی را تصور کرد که در آن، شخص بتواند تجربه‌های درونی خود را برای کاربرد شخصی خویش بنویسد. به عبارت دیگر آیا امکان شکل‌دهی به زبان خصوصی یعنی زبانی که نشانه‌های آن دارای معنای شخصی باشد، وجود دارد؟ پاسخ ویتگنشتاین به این سؤال منفی است. یعنی «اساساً داشتن زبان خصوصی برای ما مقدور نیست» (همان: ۵۵۹). از نحوه استدلال

ویتگنشتاین این گونه استفاده می‌شود که رابطه تنگاتنگی میان «من»، «زبان» و «شکل» وجود دارد و بیرون از زبان «منی» شکل نمی‌گیرد. ویتگنشتاین بر این باور است که زبان برای اینکه اصولاً معنا بدهد، باید از بعضی قواعد پیروی کند، اما معیارهای این قاعده یا شرایط پیروی از آن چیست؟ این قواعد که خواه و ناخواه جنبه اجتماعی دارند، ویتگنشتاین را به این نتیجه می‌رساند که چیزی به نام زبان خصوصی وجود ندارد.

قواعد حاکم بر زبان، عمومی است. ویتگنشتاین در این مورد می‌نویسد: «قواعد حاکم بر کاربرد واژه‌ها، مبین حسیات و قواعدی همگانی و اجتماعی است؛ ما این قواعد را در صحنه جامعه یاد می‌گیریم و به کار می‌بریم. این گونه معیارهای بیرونی، از طرفی ضمانت اجرای اجتماعی دارند و از طرف دیگر در جامعه به کار می‌روند. دلیل اینکه اساساً می‌توانیم دارای قواعد حاکم بر زبان باشیم، عضویت ما در جامعه‌ای با زبان مشترک است و چون معیارها و موازین همگانی و اجتماعی در مورد وجدانیات یا تجربیات درونی خود را داریم، توانایی داشتن زبانی دال بر آن تجربیات درونی را نیز داریم. هر فرآیند درونی نیاز به معیارهای بیرونی دارد (همان: ۵۶۰).

باری ویتگنشتاین در فلسفه اولیه خود یعنی در رساله، بر این نظر بود که تنها زبانی که به مفهوم دقیق معنایی از آن حاصل می‌شود، زبان واقع‌گویی است. اما در پژوهش‌های فلسفی، نظریه تصویری معنا را رها کرد و تصور کاربردی یا ابزاری معنا را به جای آن ارائه کرد. پیشنهاد او این است که واژه‌ها را ابزار و جملات را وسایل تلقی کنیم. نظریه اولیه او به این نتیجه می‌انجامد که ساخت جهان واقعی، ساخت زبان را تعیین می‌کند؛ ولی در آثار بعدی او، قضیه به تعبیری برعکس است. در پژوهش‌های فلسفی، این زبان ماست که چگونگی تفکر ما را درباره جهان واقع تعیین می‌کند. در فلسفه اولیه او، یگانه سخن در راستای معنا، زبان واقع‌گویی است. حال آنکه در آثار

بعدی، معلوم می‌شود که زبان واقع‌گویی تنها یکی از انواع سخن در میان بسیاری از انواع دیگر آن است و فقط یکی از انواع «بازی‌های زبانی» در میان تعداد نامحدودی از سایر انواع بازی‌های زبانی قرار دارد.

نتیجه‌گیری

نقطه‌عزیمت فلسفه تحلیلی در دوران جدید با تأکید بر زبان آغاز شد و فیلسوفانی چون راسل سعی کردند تا با شکل‌دهی به نوعی زبان نمادین و منطقی، به کارگیری زبان را در چارچوب‌های معین ممکن گردانند. در این سامان فکری، به زبان هم چون ابزاری نگریسته می‌شد که وظیفه آن تصویرگری درست پدیده‌های عینی بود. این گرایش نزد ویتگنشتاین متقدم و در رساله منطقی-فلسفی او در نهایت انسجام بود؛ اما همین نوشته نشان داد که این نگاه به زبان و نیز تلاش برای ریاضی‌گونه کردن پدیده‌های اجتماعی و بازتاب آن در زبان با مشکلاتی روبه‌رو است.

ویتگنشتاین در فلسفه اولیه خود؛ رساله، بر این نظر است که تنها زبانی که به مفهوم دقیق معنایی از آن حاصل می‌شود، زبان واقع‌گویی است، برای اینکه زبان، واقعیت را نمایش بدهد و جمله‌ها نماینده اوضاع واقعی باشند، باید چیزی بین جمله و وضع واقعی معنا مشترک باشد. از این رو ساخت جهان واقعی، ساخت زبان را تعیین می‌کند. ویتگنشتاین در پژوهش‌های فلسفی، نظریه تصویری را رها کرد و تصور کاربردی یا ابزاری معنا (Use or tool conception of meaning) را به کار گرفت.

در نزد ویتگنشتاین متأخر برخلاف زبان واقع‌گویی، این زبان ما است که چگونگی تفکر ما را در باره جهان واقعی تعیین می‌کند و زبان واقع‌گویی تنها یکی از انواع سخن در میان بسیاری از انواع دیگر آن است، از این رو زبان کاربرد متعدد و متنوعی دارد و صرفاً بیانگر واقعیت نیست؛ بلکه بر واقعیت تأثیر می‌گذارد.

تلاش ویتگنشتاین در پژوهشهای فلسفی برای حل این معضل به چرخش زبانی در این نحله فلسفی منجر گردید. در نگاه جدید، زبان نه پدیده‌ای تک بعدی و منفعل بلکه مجموعه پیچیده‌ای از بازیهای زبانی گوناگون در نظر گرفته می‌شود که در نهایت نوعی در هم تنیدگی ارگانیک با زندگی روزمره شاخصه آنها محسوب می‌شود و این خود منجر به تفکیک‌ناپذیر بودن دو عنصر می‌گردد.

منابع

- پایا، علی؛ (۱۳۷۴)، «فلسفه تحلیلی چیست؟» قم، نامه مفید، س ۴، ش ۱۵.
- خالقی، احمد؛ (۱۳۸۲)، قدرت، زبان و زندگی روزمره در گفتمان فلسفی - سیاسی معاصر، تهران، گام نو.
- دونالد اتول زول؛ (۱۳۸۷)، فلسفه سیاسی قرن بیستم، ترجمه محمد ساوجی، تهران، آگاه.
- علی آبادی، یوسف؛ (۱۳۷۴)، حقیقت و حقیقت زبان، تهران، فصلنامه ارغنون، ش ۷.
- فرگه، گوتلوب؛ (۱۳۷۴)، اندیشه، ترجمه محمود یوسف ثانی، تهران، فصلنامه ارغنون، ش ۷.
- فن، ک، ت؛ (۱۳۸۱)، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، ترجمه کامران قره گزلی، تهران، مرکز.
- کاپلستون، فردریک؛ (۱۳۷۰)، تاریخ فلسفه از بنیاد تا راسخ، ترجمه بهاء الدین خرمشاهی، تهران، بی نا.
- لاکوست، ژان؛ (۱۳۷۲)، فلسفه در قرن بیستم، ترجمه رضا داوری اردکانی، تهران، سمت.
- مقصودی، محمود؛ (۱۳۸۰)، ترجمه پژوهش کتاب طلوع فلسفه تحلیلی، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی، تهران.
- مگی، برایان؛ (۱۳۷۲)، فلاسفه بزرگ، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، خوارزمی.
- موحد، ضیاء؛ (۱۳۷۴)، گوتلوب فرگه و تحلیل منطقی زبانی، فصلنامه ارغنون، ش ۷، تهران.
- هاونس، هاوارد؛ (۱۳۷۹)، درآمدی بر رساله ویتگنشتاین، ترجمه سهراب علوی نیا، تهران، طرح نو.

- هنفلینگ، ا؛ (بی تا)، نظریه های مربوط به معنا از ارجاع تا استعمال، ترجمه همایون همتی، فصلنامه ذهن، س ۱، ش ۲. تهران.
- ویتگنشتاین، لودویک؛ (۱۳۸۰)، سخنرانی درباره اخلاق، رساله منطقی- فلسفی، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران، نشر نی.
- ویتگنشتاین، لودویک؛ (۱۳۸۰)، پژوهش های فلسفی، ترجمه فریدون فاطمی، تهران، مرکز.

- Stiver, Dan. R, (1996), The Philosophy of Religious Language: Sign, Symbol, and story, Oxford, Blackwell.
- Wittgenstein, Ludwig, (1969), tractatus Logico- Philosophicus, Routledye and kegan Paul, London.
- Pitcher, George, (1385), The Philosopphy of Wittgenstein, Prentice-Hall of India Private limited, new delhi.
- Wittgenstein, Ludwig, (1961), Notes books, Translated by G.EM. Anscombe. Oxford, London.